

سرخنای از آینگمار برگر



فیلم ربطی به

ادبیات

ندارد

ترجمه: حسن فیاد

فیلم، برای من با چیزی بسیار مهم آغاز میشود اظهار نظری تصادفی، گفتگوئی مختصر، واقعه‌ای دلپذیر اما مبهم که با هیچ موقعیت بخصوصی ربطی ندارد.

فیلم میتواند چند نت موسیقی، یا ساقه‌نوری در آنسوی خیابان باشد. گاهی اوقات هنگام کار در تئاتر، هنر پیشه‌هایی را در نظر خود مجسم میکنم که برای نقش‌هایی که هنوز ایفا نشده است، ساخته شده‌اند.

همه اینها بمنزله تأثرات زودگذری هستند که بهمان سرعت که در ذهن پدیدار میشوند، نیز ناپدید میگردند. با اینهمه حالتی همچون رویا‌های دلپذیر، از خود در آدمی



پروفسور آگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال خلیع علوم انسانی



برجا میگذارند. این حالت حالتی ذهنی است و نه داستانی واقعی اما آکنده از تداعی‌ها و تصویرهای بارور است. مهمتر از همه چنین حالتی شباهت به رشته‌نخ روشن رنگینی دارد که از جفره تاریک ضمیر ناخود آگاه بیرون آمده باشد. چنانچه شروع به بیرون آوردن این رشته نخ کنم، و این کار را با دقت انجام دهم، آتوقتی فیلمی کامل بوجود خواهد آمد. این ماده اولیه برای یافتن شکل معینی تقلا خواهد کرد و آنچنان بحرکت خواهد افتاد که ابتدا کاهل و نیمه خواب بنظر خواهد آمد. جنبش این ماده با ارتعاشها و ریتمهایی همراه خواهد بود که نسبت بهر فیلم، بسیار ویژه و بی مانند است. آنگاه فصلهای فیلم طبق این ریتمها نقشه‌ی بخود خواهد گرفت و از قوانینی که از انگیزه اصلی من ترکیب یافته وزاده شده‌اند، پیروی خواهد کرد.

اگر این ماده اولیه بحد کفایت نیرو پیدا کند که برای ساختن فیلمی بتوان از آن استفاده کرد، تصمیم بتجسم بخشیدن آن خواهم گرفت، آنگاه کاری بسیار پیچیده و دشوار یعنی تبدیل ریتمها، حالتها، فضا، التهابها، فصلها،

لحنها و رایحه‌ها بواژه‌ها و جمله‌ها، بسینما نامهای قابل فهم، بمیان خواهد آمد. و این کار تقریباً غیر ممکن است.

آمیزه اصلی ریتمها و حالتها تنها چیزی است که میتوان آنرا بطرز رضایتبخش بدیالوگ تبدیل کرد. با این همه، دیالوگ نیز ماده حساسی است که ممکن است در این انتقال چندان انعطافی از خود نشان ندهد. دیالوگ مکتوب نیز همچون نت موسیقی است که برای آدمهای عادی چنان قابل فهم نخواهد بود. تفسیر و تکلم دیالوگ علاوه بر تخیل و احساس، بههارت تکنیکی نیز احتیاج دارد که فنیتهایی که اغلب نزد مردم، و حتی هنر پیشگان هم کمتر میتوان یافت. اما دیالوگ را میتوان نوشت، اما چگونگی تکلم، ریتم و ضرب آن، آنچه که میان گفته‌ها روی میدهد همه از مسایلی است که باید بدلائیل عملی حذف گردد. چنین سینمانامه مفصل و مشروحی غیر قابل خواندن خواهد بود.

من میکوشم بصورتی قابل فهم توضیحاتی در مورد محل پرورش آدمها و فضای داستان در سینما نامه‌ام، بگنجانم. اما موفقیت این کار به توانائی

نویسندگی من و قوه درک خواننده، عواملی که همیشه نمیتوان پیش بینی کرد، بستگی پیدا میکند.

اکنون میرسیم به کیفیتهای اساسی فیلم که منظورم موتاژ، ریتم و رابطه هر تصویر با تصویر دیگر است. این کیفیتها بعد اساسی سومی را تشکیل میدهند که بدون آنها فیلم به منزله کالای بیجان کارخانه‌ای پیش نخواهد بود. در اینجا میتوانم، همچون در نت موسیقی، این مسایل را تشریح کنم و تا آن حد که رابطه عناصر درگیر در فیلم را معین میکند معنی خاصی بدست دهم. برای من نشان دادن اینکه فیلم چگونه نفس میکند و بضربان درمیآید کاری کاملاً غیر ممکن است.

بارها آرزو کرده‌ام که کاش زبانی وجود میداشت که بوسیله آن میتوانستم سایه روشن‌ها و لحنهای آندیشه‌ام را بروی کاغذ بیاورم و ساختمان درونی هر فیلم را دقیقاً ضبط کنم، زیرا وقتیکه در محیط استودیو، که از نظر هنری منهدم کننده است، قرار میگیرم دستها و مغزم از جزئیات پیش پا افتاده و ناراحت کننده کار تهیه فیلم انباشته است، اغلب تلاش فوق العاده‌ای لازم میشود تا بخاطر

آورم که چگونه در اصل این یا آن فصل را در ذهن خود مجسم و طرح ریزی کرده‌ام یا صحنه چهار هفته پیش با صحنه امروز چه رابطه‌ای داشته است. اگر میتوانستم افکار خود

را با صراحت بوسیله سمبلهای روشن بیان کنم، آتوقتی این مشکل بکلی از میان میرفت و میتوانستم با اعتماد بنفس مطلق بکار پردازم و هر وقت که مایل بودم میتوانستم رابطه میان جزء و کل را ثابت کنم و بر ریتم و تداوم فیلم انگشت بگذارم.

بدینگونه سینما نامه برای ساختن فیلم، زمینه فنی بسیار ناقصی است. ونکته مهم دیگری در اینمورد وجود دارد که باید آنرا خاطر نشان کنم، فیلم ربطی بادیات ندارد، خصیصه وجود هر این دو صور هنری معمولاً با یکدیگر ناسازگارند. احتمالاً این موضوع بطرز در یافت ذهن ارتباط پیدا میکند. کلام مکتوب خوانندمو با عمل آگاهانه اراده باتفاق عمل، ادراک میشود و بتدریج بر تخیل و عواطف ما تاثیر میگذارد.

در فیلم، طرز کار بدینگونه نیست وقتیکه فیلمی را تجربه میکنیم، خود را آگاهانه آماده توهم میسازیم. اراده و عقل را کنار نهاده اجازه میدهیم که فیلم بر تخیل ما راه پیدا

کند . توالی تصاویر فیلم مستقیماً با احساسات ما سروکار دارند .
موسیقی نیز بهمین گونه است . بگمان من هیچ هنری وجود ندارد که مانند موسیقی، اینهمه ارتباط مشترک و شباهت با فیلم داشته باشد . هر دو نه از راه عقل بلکه مستقیماً بر احساسات ما تأثیر میگذارند . و فیلم جز ریتم ، اساساً چیز دیگری نیست . فیلم بمنزله دم فرو بردن و دم بر آوردن در تسلسلی مداوم است . از زمان کودکی تاکنون ، موسیقی منشاء بزرگ تفتن و آفرینش من بوده است و اغلب فیلم یا نمایشنامه را مانند يك قطعه موسیقی تجربه میکنم .
اصولاً بعزت این تفاوت میان فیلم و ادبیات است که باید از فیلم ساختن بر اساس آثار ادبی اجتناب کنیم . بعد غیر منطقی يك اثر ادبی ، و منشاء هستی آنرا اغلب نمیتوان بزبان بصری فیلم برگرداند و این موضوع ، بنوبه خود ، بعد غیر منطقی و ویژه فیلم را منهدم میسازد . چنانچه بر خلاف این موضوع ، بخواهیم يك اثر ادبی را بزبان بصری فیلم برگردانیم باید اصلاحات پیچیده و زیادی در متن بعمل آوریم که غالباً بادر نظر گرفتن دشواری چنین کاری، نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت .
من خود هرگز آرزوی نویسنده شدن را در سر نپرورانده‌ام . بنوشتن تئول داستانهای کوتاه مقاله ،

بیوگرافی یا حتی نمایشنامه برای تاتر نیز تمایلی ندارم . فقط دوست دارم فیلم بسازم .
فیلمهایی درباره موقعیت ها ، التهاب ها ، نقش ها ، ریتم ها و آدمهایی که بعقلی برای من با اهمیت محسوب میشوند . سینما یا جریان پیچیده‌ای که تولد آنرا ایجاب میکند ، وسیله‌ایست که برای آنچه که میخواهم با هموعانم در میان بگذارم ، اتخاذ کرده‌ام .
من يك فیلمسازم ، نه يك نویسنده .

مردم از من میپرسند که قصدم از ساختن فیلمهايم ، هدفهايم چیست . این پرسش خطرناک و دشواری است و من معمولاً با آنها پاسخی طرفه‌آمیز میدهم . من میکوشم حقیقت موقعیت انسان را آنچنان که بچشم خود میبینم باز گویم . چنین بنظر میرسد که این پاسخ همواره متقاعد میکند اما پاسخ من کاملاً درست نیست . فرجیچ میدهم که خود آنچه را که میخواهم هدفم باشد ، توصیف کنم .

طبق يك داستان کهن ، کلیسای چارترس را طاعون زد و سوخت و با خاک یکسان گشت آنگاه هزاران نفر از همه نقاط اطراف مانند حرکت دسته جمعی عظیم مورچگان گرد آمدند و یکمهاك یکدیگر ساختن مجدد کلیسا براهکار قدیمی خود ، آغاز نهادند . همه این گروه استادان معمار ، هنرمندان ، کارگران و دلقها ، نجبا ، کشیشها ، اصناف شهر ،

بکار پرداختند تا بنای کلیسا پایان رسید . اما همه گمنام ماندند و هیچکس تا با امروز نمیداند چه کسی کلیسای چارترس را بر پا کرده است . صرفنظر از اعتقاد ها و تردیدهای من ، کدر این مورد بی اهمیت است ، معتقدم که هنر از همان زمان که از ستایش جدا گشت ، سائقه خلاقه اصلی خود را از دست داد . هنر پیوند جنبینی خود را از مذهب گست و اکنون بزندگی بی‌ثمر خود ادامه میدهد ، خود را میزاید و میزاید . هنرمند در ایام دور ناشناخته میماند و اثرش بمنزله ستایش عظمت خداوند بود . زندگی میکرد و از میان میرفت بی آنکه اثرش از آثار صنعتگران دیگر ، اهمیتی کمتر یا بیشتر داشته باشد .

ارزش های « جاودانه » « جاودانگی » و « شاهکار » فضا بهیسی بود که در مورد هنرمند صدق نمیکرد . قدرت آفریدن موهبتی خداداد بود . در چنین دنیایی بود که اعتقاد خلل ناپذیر و تواضع طبیعی رشد و توسعه مییافت .

امروزه فرد بمنزله عالی ترین شکل و در عین حال بزرگترین دشمن آفرینش هنری درآمده است ، کوچکترین زخم یا درد فرد آنچنان زیبر میگرد و سنگ مورد آزمایش واقع میشود که گویی حائز اهمیتی نداشته است . هنرمند اثری خود ، درون گرائی خود و

مزدگرائی خود را تقریباً کاری مقدس مینداند .
بدین ترتیب سرانجام در آغل بزرگی گرد خواهیم آمد و در آنجا بیا خواهیم ایستاد و بع کثان از تنهایی خود شکوه خواهیم کرد بی آنکه بیکدیگر گوش فرا دهیم و بی آنکه بدانیم که یکدیگر را خفه کثان بچنگال مرگ میسپاریم .

فردگرایان بر چشمان یکدیگر خیره نگاه میکنند و با این همه هستی یکدیگر را منکر میشوند . در دایره هائی گام برمیداریم که بوسیله اضطراب های ما اقتدر محدود شده است که دیگر نخواهیم توانست میان حقیقت و نادرستی ، میان هوس بهکار و والاترین ایده آل انسانی تمایزی قائل شویم .

بدینگونه اگر از من سؤال شود که میخواهم قصد کلی فیلمهايم چه باشد ، چنین پاسخ خواهم داد که میل دارم یکی از هنرمندانی باشم که در ساختن کلیسا بردشت پهناور نقشی داشته است . میخواهم از سنگ سرازدهائی ، فرشته‌ای، شیطانی و شاید قدیمی تراشم . مهم این نیست که بکدام يك از اینها پردازم ، مهم احساس خوشنودی و رضایتبخشی است که بمن دست میدهد . صرفنظر از اینکه بخدا اعتقادی دارم یا نه ، مسیحی هستم یا نه ، میخواهم نقش خود را همراه و یا یاری دیگران در ساختن کلیسا ایفا کنم .